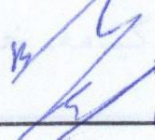



عنوان خاطره:

که اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۲ در مجلسی در راسته امیران
پدری که سوختن فرزند خانوادگی و او چون پسر که نداشتن خلیل گذاشته
عادریم از وضع حل برافتی برداشته محبت می کرد و از آنجا که می بود
از از روی خلیل پدر کمال آگاهی انجام می داد و باعث آنرا از دست می

نمی شد.
این ۷ سال رسید و زمان کسب علم از این بود و در دبستان نوری
دانش که در همان مجلسی در دست واقع بود ^{سنگ} او وضع تحصیل این رضایت
بخش بود و در مسائل فوق برنامه می بود که چندین مرتبه مورد تقدیر
مترقی گرفت.

در آن تحصیل خلیل یکی پس از دیگری گذاشته و او موعود به اخذ مدرک
دیپلم ^{۱۰} رسید و در دبستان حوالی خیابان ابن سینا
خلیل استیاق زیادی به ادامه تحصیل داشت و از این بود که از دانشمندی
امیری که نامه ای ارسال شد تا خلیل جهت تحصیل در رشته ی خلبانی به
خرج از کشور اعزام شود اما طایفه حاکمیت دوری خلیل را نداشت و با وجود
درست شدن نیز اجابت اعزام به خارج و مخالفت مادر و مانع شدن
امیری این امر شد.

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: 
نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:  موهج
۳ ۹۵۳

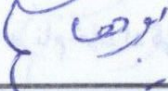
خلیل به تهران رفت و در آن مدت حسین او را در آنجا ملاقات کرد
و پس از موفقیت در آن عمل در مصفا عصبی طوقی که در جیبان تقیه ایجاگ رفت
و در آن عصبی حذفت در این راه شد

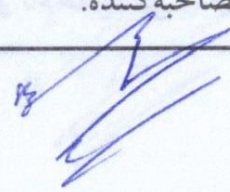
لازمه بیست و نه ای خلیل در عصبی انقلاب، حضورش در تظاهرات
بود و فعالیتش در روزهای ۱۶ که به چشم روزه در تهران حکومت نظامی بود
خلیل زمانی که از آنجا فرار کرد وارد عصبی سیاست شود با درایت های سیاسی
توجه کرده که در حذفت عصبی مردم بود و حفاظت از حرایست های اسلام
سفری خانوادگی هم به جیبان داشتیم

سال ۱۳۵۷ بود که خلیل به حذفت سرمایه‌ری رفت و در آنجا
به خاطر دارم که بدین از دوستانش که همسایری ما بود رفت و آنجا در
اتوبوس نشسته بودند و در آن وقت و در حذفت اما خلیل نگاهش کرد
عورتش را از نظر ظاهرا حق برای نابری به حذفت کرد اما ما در حذفت اشک
را بیست و نه ای حذفت او بود و ما در آن حذفت خلیل تظاهرات
در آنجا سیدی شود از این روی بر برای نوزاد در سداب او به سیدی
اتوبوس حذفت (سداب آذربایجان)

به مرضی که آمده بود در آن وقت در صبح از خواب بیدار شویم اول
با دیدن رفت با او گفتیم و بعد برویم

پس از آن که عصبی سیدان دانش ما در آن سرمایه‌ری را در حذفت

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: نام و نام خانوادگی و امضاء راوی: 



گذرانند و در یک از روزهای اعراف نزدیک به هیچ راهی نماند و
 مردم آن ترک زبان بودند و هیچ از زبان فارس نمی دانستند، اما قس در
 اختیار او گذاشته بودند که او به مردم آن خطبه کند و هر که برای آنها
 در سبای اعدا کرده بود و به جیب هادیوس من راز و کجمنان با آنها
 خوب رفتار کرده بود که آن زمان بعد از شهادت مردم آن در سبای
 خلیل نام من در آن وقت که شنیدند که هر سیدی شده فدا حجت شدند و از خلیل ها
 خلیل بر اعمال بدترت که کردند هر ماه از هر حصی چیزی گشت، مختاری غم بار بود
 خلاصه در آن سر سازی او با فرزندش با بیان رسید و خلیل
 توجه بر رستهی خفیلی که گذرانده بود ظاهریت های مختلف را تجربه می کرد
 در روزهای عادی سال در هر روز او را نسی اصفهان و جاده های اعراف فعالیت
 می نمود و در روزهای بحرانی به بیرون از محدوده ای اصفهان فعال بود
 مأوریت های خطرناکی را تجربه می کرد اما او سواد و علم و حاد را در نظر می گرفت
 و تنها از خفا و استتار بیگانه ای است بر جان بدترت می کرد، خلاصه گفت
 که در یک عصر سبای خانم حمیازه گشته بود و سبب توانست به روز هفت
 را ببیند و من بر او ملکه کردم
 از آن سببم که زمانی بود که در کوسر مأوریت داشتند و در این چند روز قتل
 آب بود و خراب
 او قس مأوریت داشت در رمی کوپوز ما سرها که شوم جهت دستگیری

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: _____
 نام و نام خانوادگی و امضاء راوی: _____

کرامت و قاجار چایان خدمت کنند اما اکثر ما موریت ها در خود اصفهان

موریت ها رفتند

اما آفرین ما موریت خلیل در آبدان موریت رفت روز ششم

یعنی آفرین روز ما موریتش بود در آبدان موریت قول صدای محرابین

جنت بود ترش بی گران خلیل آمدت هاند و فردای آن روز

به شهادت من رسید (۱۹ آذر ۱۳۵۹)

اما او به خاطر شرایط روحی مادر من ایستاد بود به سلامت من بروم تا به مردم

زنازاده لنگ لنگ و اطراف خلیل گفتند که زمانی که محرابین شد رفتیم

منزل تا کسی بپذیریم اما او گفت نه نگران من می شوند و من و من و من

من آبدانم و به آنها ایستادم رفتیم ام بر ما شد

همان روزی که شهید شد ما خانمی عمومی در آن بودیم که از اخبار تلویزیون

شنیدیم که یکتا قیسین بود که در آبدان موریت قول صدای محرابین بود

در آبدان به شهادت رسید ما اطلاع نداشتیم که خلیل در آبدان به


سر برود و شنیدن این خبر ما را آشفته کرد که برگردیم برادر تا راحت می کند غمگین

شود تا اینکه یکی از اقوام به ارجم کارمند او را شنید بود فردای آن روز

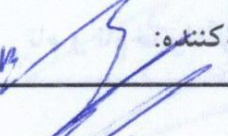
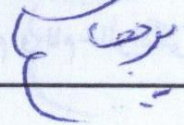
یعنی شنیدیم که به خاله هایم در بازار خند داده بود صدای ما از پیر و برادر ما

و من هر وقتیم سرنگار و ما خلیل هرگز از این عقیده اطلاع دادند به غیر از

خود ما

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: نام و نام خانوادگی و امضاء راوی: 

حتی همکارانم در مورد سوابی که تقدیر می کردیم از این خبر اطلاع داشتند به طوری
 که وقت من به مدیر مدرسه رفتم؛ در این لایحه چیزی از نقد در آنم نرسید. نام من خواهر
 لعلتان بودا بروم ۱۱ حوزی در جوابم گفت: (لا عدسیه را تعلیل می کنیم و در بروم
 و من که به منزل رفتم دیدم که در سبب نقد امالی مستلخ است و به خان رفت
 آلوده بود. در هر دو چیز هم زده بودند. و من که کم عقوبت این عقیده کردم
 خردای آن روز یعنی نگه داشتن بیکریارم از خیابان عدس به سمت تلیدی
 گلزار تنبلیج شد. و برارم از جمله اولین سرهای اعتراف بود که در آنجا
 به خاک سپردیم. همراه ۵۰ سرهنگر (خلیل بقتل داد و شش سرهنگر اعتراف)
 من هم قبل و هم بعد از سرکات خلیل خواب آوردم.
 قبل از سرکات خواب دیدم که از عدس به خان برگشتم دیدم پرچمی
 در سبب قتل لعلت زده که روی آن نوشته شده بود (احسن شهید)
 خلیل رو بروی پرده بسته بود و سرش پایین بود و من بعد از شهادت
 این خواب و لعلت آن پرچم به واقعیت پیوست
 و خواب عجیبی که بعد از شهادت دیدم این بود که خلیل را در عالم روی
 دیدم گفت خلیل جان چه طور زده ارف؟ (لا بقدره دیدم چه طور زده ارف)
 وقتی چستانم را از کردم دیدم سرم در دامان امام حسین (ع) بود
 و منسایب خواب مرا یکی از درستان خلیل دید ۵ بود و برای حاج آقا
 مظفری تعریف کرده بود حاج آقا مظفری این خواب را به سید مرتضی

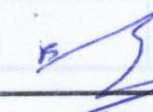
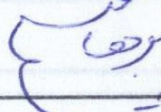
نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:  ۱۴
 نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:  ۱۵

محمد زین العابدین کوفی کرده بود و نام برادر هم زکریا کرده بود
فردای آن روز اقوام آن مجلس حضور داشتند که بعد از آن
جام آقا و خواب و جریبات آن را بر اعلان بفرست کردند و من خودم آن
خواب را بر آنرا با تمام وجود شنیده بودم انتم پس من خواب را
کسی بر سر هم ندیده به یقین برادر هم زمان سرگشته در اعلان اما گوی
بوده.

و خواهر کوچکم خواب دیده بود که خلیل در یک جای خلیل بزرگ مثل باغ
بود که و گفته (اینجا خانه من است) خواهرم گفته بود (الهی رحمت را بر
خانان راستنانش بده ^{گفته بود} ^{الهی رحمت} جویری که من سوز
خصوصیات اخلاقی شریف

او اعتقاد استحقاق حق و عفو صحت محرابها بجنون علی پیر و مادر راست
هیچ گاه با جوی آنکه در از من کرد از خواب دیده بود و آنرا می رساندند لایق علم
می شد و پیرم گاه بعد شرکت حضور بی همین نوایر از جبهه و عفو
انتظار در سن خواندن داشت لقا خلیل چند عیب من عفازه ای ایجا کرده
بود و در آنجا الوارم بلا سبب من فرود آمد

خلیل بیگانی داشت و خاص با این رسید که خلیل ها را اعلان می کرد و علم را استم
از جایی من خواست بود و با بیگان خلیل می گفت و گفت که من در عارفین
حاضر می شد خلیل نه بوقت می زد و نه حرف می گفت و من را به فرج می داد

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: 
نام و نام خانوادگی و امضاء راوی: 

دینارهای خردکات شهید برهانینان - نقل از خواهر شهید :

خلیل باجه‌های کوچک تا اواخر سال ۷۰-۸۰ ساله روابط صمیمی برقرار می‌کرد.

با صحبت‌های صمیمی اهلانینان رابطه خنده‌وامی داشت مخصوصاً در مینمای‌ها و مسخره‌ها.

جووری بر خود می‌کرد که به همه خوش بگذرد، در صحبت‌های سگدینان نیز از مسخره‌ها و عیب و دروغ و اینگونه حرف‌ها نبود.

در مینمای‌ها حقاً اهلانینان بسیار مقید بود. توجهی نمی‌کرد، هیچ‌گاه در زندگی جووری تا کسی نشیند روزها را تا دستان سبستان همراهی می‌کرد تا کسی نماند، غمناکی بر مینمایانند.

زمانی که رسیدیم محل خدمت، کمال خوشی بود. در پیوسته‌ای امر همی کارهای اداری در انجام داد. و سایر راهی بود. وقتی می‌خواستیم از خانواده امر عیالقوم مادر می‌گردد، خلیل گفت اگر قرار است گریه کنید، همین حالا در این راه می‌گردانم (برای عیب).

صبح شب همه همراه من به کمال خوشی می‌آمد و عصر پنجشنبه قرار بود به خانه برگردم. و همراهی می‌کرد. این روز هر هفته تکرار می‌شد.

اکثر دوست‌های ازدواج کرده بودند. گاهی از او می‌خواستند که در مینمای‌ها همراهی کند.

او با دوست‌های ارباب‌ها عین گریه داشت. در مینمای‌ها همراهی می‌کرد و خیلی وقتها

آن را محل دفعل می‌نمود.

اصلاً کسی این اهداف زندگی اش دستبندی از مردم بود و نگه مردم را از جهل
برنامه های زندگی اش می دانست. کارهای انجام داده بود که مابعد از شهادتش عجب
آنها کنیم.

او به خاطر رفتارهای بزرگ بعضی از مأموریت ها، دوست داشت که با دوستان و همکارانش
در عکس باشیم، یک روز دستش از یکی از دوستانش گرفته بود هر چه به او اهدا کرده
که چه کسی اینها را به شما هدیه داده و تلفت.

گاهی هم در امر خانهداری مادرش را کمک می کرد، مادرش تعریف می کرد که عقد داشتیم غذا
نشدن حبش آماده کنیم، رفتیم بیرون وقتی آمدیم، خلیل هم در آن بود و آماده کرده بود
اصلاً او آشنیدی ما هم بود گاهی شنیدنی درست می کرد و گاهی برایش نگاه می کرد
برای آن هایش معروف بود.

علاوه بر این خانه نقاشی می کرد و کارها فنی منزل هم وارد بود. باغبانی می کرد
گاهی ورزش می کرد و دوچرخه سواری از جمله ی آنها بود.

زمان شهادتش ۶۶ ساله بود. همی فاضل او را دوست داشتند. می خواستند ما برایش
سپهبد برهانیان

رست و آستین بالا زنند و او را از وضعیت محبوسانه خارج کنند.

گاهی با قاضی می‌گرد زمان عید نوروز بود که خواهرم فرزانه گفتن بود من می‌روم توی

اتاقم، توها دقیقه صبر کن و بعد بیای من تا عیدی تو را بدهم. خواهرم، ادا صبح

صبر کرده بود و وقتی رفتن بود توی اتاق برارم، آغاز «بدر شیر عذرا» رفتن بود

بیرون. تا زمانی که خیلی کوچک بود عازم تفریح می‌کردم و او را برای ساعتی نزد می‌روم

دیدمش به او گفتم کجا بودی؟ گفت: «من همین جا بودم شما را ندیدم»

هرگاه چیزی برخلاف صلیب بود، به پدر من گفتم. بیشتر با مادر من که همیشه

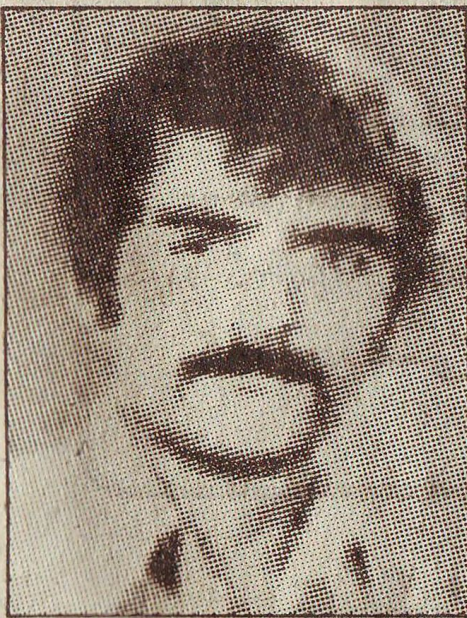
در زمینه‌های مخالف نیز به جوانان اطلاعات عمومی علاقه‌ی زیادی داشت.

بهری



حدیث دشت عشق

به یاد امدادگر شهید «خلیل برهانیان» عروج عاشقانه در عملیات حصر آبادان



سومین فرزند خانواده بود و کودکی را زیر سایه پدری دلسوز و رنج‌دیده و مادری مهربان و متدین که هدفشان پرورش صحیح فرزندان بود سپری کرد. در اثر همین تربیت بود که پذیرای معارف الهی گشت و چند سالی بعد استوارانه قدم در راه دفاع از اسلام نهاد. با شنیدن فرامین ناخدای انقلاب، عاشقانه دعوت او را لبیک گفت و به اجتماع عظیم مردم در راهپیمایی و تظاهرات پیوست و در صدد یاری رساندن به

مجروحان انقلاب برآمد. در کنار فعالیت‌های انقلابی، از فراگیری دانش بی بهره نماند و توانست تا گرفتن مدرک دیپلم همراه قافله دانش‌آموزان باشد. اخلاق خوب، شوخ طبعی، خدمت به دیگران و احترام به بزرگترها و امانت‌داری از صفات برجسته اخلاقی او بود و تعصب فراوانی در رعایت حجاب و حریم ارتباطی زن و مرد داشت. پس از آن که ثمره پیروزی انقلاب بر رخت وطن به بار نشست او که دوره امدادگری و اورژانس را سپری کرده بود، به جبهه شتافت تا یاری‌رسان مجروحان باشد و سرانجام نوزدهم دی ماه سال ۱۳۵۹ در آبادان بر اثر اصابت ترکش خمپاره به گردن، شربت شهادت نوشید و به آسمانیان پیوست. شهید «خلیل برهانیان» سال ۱۳۳۳ در اصفهان متولد شد و در ۱۳۵۹/۱۰/۱۹ در عملیات «حصر آبادان» به شهادت رسید.